

دوفصلنامه علمی «پژوهش سیاست نظری»
شماره سی‌ام، پاییز و زمستان ۱۴۰۰: ۵۶-۲۹
تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۰/۱۸
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۰/۰۱
نوع مقاله: پژوهشی

نقد و بررسی مفروض‌های هستی‌شناسانه نهادگرایی نولیبرال

سید جلال دهقانی فیروزآبادی*

هرمز جعفری**

چکیده

کشورها به عنوان مهم‌ترین بازیگران عرصه روابط بین‌الملل، کشورها به عنوان بازیگرانی عاقل و خردمند، نظام بین‌الملل به عنوان تعیین‌کننده رفتار کشورها و داده‌های سیاست بین‌الملل، نظام بین‌الملل به عنوان سیستمی فاقد اقتدار مرکزی و در نهایت قائل شدن هویت مستقل برای نهادهای بین‌المللی، پنج مفروضه اصلی نظریه نهادگرایی نولیبرال است که مورد نقد دیگر نظریه‌پردازان مکاتب نظری روابط بین‌الملل قرار گرفته است. پرسشی که در این زمینه مطرح می‌شود این است که با توجه به میزان تأثیرگذاری و قدرت تبیین یک نظریه، واکنش متفکران و مکاتب فکری مختلف در علم روابط بین‌الملل به مفروض‌های هستی‌شناسانه نظریه نهادگرایی نولیبرال چگونه بوده است؟ چنین به نظر می‌رسد که تمرکز نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل بر نقد جنبه‌های کارکردی مفروض‌های هستی‌شناختی نظریه نهادگرایی نولیبرال و تمرکز نظریه‌های اجتماعی بر نقد هر دو بعد هستی‌شناختی و کارکردی مفروض‌های آن قرار دارد.

واژه‌های کلیدی: نظریه‌های روابط بین‌الملل، نهادگرایی نولیبرال، ساختارگرایی، آنارشی و نهادهای بین‌المللی.



مقدمه

نظریه نهادگرایی نئولیبرال که از دهه ۱۹۸۰ به بعد در عرصه روابط بین‌الملل^۱ ظهور کرد، دارای طرفداران و منتقدان خاص خود در این حوزه مطالعاتی است. تاکنون درباره این نظریه به‌عنوان یک نظریه خردگرا، مقالات و کتب متنوعی به رشته تحریر درآمده است که بخشی از آنها به نقد و مقایسه این نظریه با دیگر نظریه‌های موجود در علم روابط بین‌الملل اختصاص یافته‌اند. از جمله این آثار می‌توان به مقالاتی همچون مقاله «آنارشی در نظریه‌های روابط بین‌الملل: مناظره نئورئالیست‌ها- نئولیبرال‌ها»، اثر رابرت پاول^۲ که در سال ۱۹۹۴ به رشته تحریر درآمد و با رویکردی مقایسه‌ای به بررسی مفروضه‌های اصلی این دو نظریه، که به جریان خردگرایی در روابط بین‌الملل نیز معروف هستند، پرداخته است. اثر دیگری که در این زمینه تقریباً با رویکردی مشابه ارائه شده است، مقاله جوزف ام گریکو با عنوان «آنارشی و محدودیت‌های همکاری: نقدی رئالیستی از جدیدترین نهادگرایی نئولیبرال»^(۱) است. وی نیز در این اثر از رویکردی مقایسه‌ای برای تحلیل مفروضه‌های هستی‌شناسانه دو نظریه خردگرا استفاده کرده است. علاوه بر این دیوید بالدوین نیز در کتاب خود با عنوان «نئورئالیسم و نئولیبرالیسم؛ مناظره معاصر»^(۲) به همین مسئله پرداخته است. در واقع منابع موجود، تبیین‌هایی از یک مناظره دوطرفه در علم روابط بین‌الملل هستند که بیانگر این واقعیت هستند که ظهور نهادگرایی نئولیبرال به معنای به چالش کشیده شدن نئورئالیسم در عرصه روابط بین‌الملل است.

بر اساس بررسی‌های صورت گرفته، اغلب متون موجود به بررسی و مقایسه دو نظریه و یا بررسی مناظره بین دو مکتب فکری خاص پرداخته‌اند که به آنچه مناظره‌های اول، دوم، سوم و یا مناظره نئو- نئو خوانده می‌شود، در علم روابط بین‌الملل شناخته می‌شوند. از این رو تاکنون اثری که به بررسی رویکرد و دیدگاه‌های نظریه‌های مختلف موجود در علم روابط بین‌الملل درباره مفروضه‌های نظریه نهادگرایی نئولیبرال پرداخته باشد، به رشته تحریر درنیامده است و یا حداقل نویسنده نتوانست چنین منبعی را در این زمینه پیدا کند.

1. IR

2. Robert Powell.

از این‌رو ما در این اثر تلاش خواهیم داشت تا با روشی مقایسه‌ای به تبیین این موضوع بپردازیم که با توجه به میزان تأثیرگذاری و قدرت تبیین یک نظریه، واکنش متفکران و مکاتب فکری مختلف در علم روابط بین‌الملل به مفروض‌های هستی‌شناسانه نظریه نهادگرایی نئولیبرال چگونه بوده است؟ چنین به نظر می‌رسد که تمرکز نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل بر نقد جنبه‌های کارکردی مفروض‌های هستی‌شناختی نظریه نهادگرایی نئولیبرال و تمرکز نظریه‌های اجتماعی بر نقد هر دو بعد هستی‌شناختی و کارکردی مفروض‌های آن قرار دارد.

در راستای پاسخگویی به پرسش مطرح‌شده، ابتدا نظریه نهادگرایی نئولیبرال به صورت مختصر بررسی می‌شود. سپس رویکرد متفکران و مکاتب فکری مختلف روابط بین‌الملل نسبت به مفروضه‌های اصلی آن از جمله دولت‌محوری و خردگرایی آن، ساختارگرایی، آنارشی و نهادهای بین‌المللی به ترتیب در چهار بخش مجزا واکاوی خواهد شد و در نهایت با نتیجه‌گیری پایانی به پایان خواهد رسید.

نهادگرایی نئولیبرال

هرچند معمولاً در مباحث تئوریک روابط بین‌الملل بیشتر بر سنت واقع‌گرایی تأکید می‌شود، می‌توان گفت که این رشته در اصل در اندیشه‌ها و آرمان‌های لیبرالیسم ریشه دارد. در واقع هرچند لیبرالیسم در دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ با انتقادهای زیادی روبه‌رو شد و با عنوان آرمان‌گرایی و ایده‌آلیسم تقریباً به حاشیه رانده شد، توانست در اشکال نوینی بارها و بارها به شکل جدی درون رشته احیا شود و سنت واقع‌گرایی را به چالش بکشد (مشیرزاده، ۱۳۹۵: ۲۵-۲۶).

در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی به دلیل ناکامی نظریه‌های همگرایی، علاقه فکری نظریه‌پردازان به نظریه نوکارکردگرایی به عنوان یکی از زیرشاخه‌های آرمان‌گرایی (لیبرالیسم) رو به افول نهاد. ارنست هاس، بنیان‌گذار این نظریه، به این دلیل که شرایط عملیاتی آن برآورده نشد، بی‌اعتباری آن را اعلام کرد. ناامیدی از نظریه نوکارکردگرایی منجر به گرایش به سوی نظریه وابستگی متقابل شد. با این حال متفکران نظریه وابستگی متقابل نسبت به نوکارکردگرایی، موضعی مکمل

گرفتند. آنها خاطرنشان کردند که همگرایی، پاسخ و واکنشی به وابستگی متقابل است. به اعتقاد آنها، همگرایی منطقه‌ای به صورت سیاست ملی در پاسخ به وابستگی متقابل بین‌المللی صورت می‌گیرد. همچنین نظریه پردازان وابستگی متقابل سعی کردند با انتقاد از گرایش منطقه‌ای و غایت‌گرایانه نوکارکردگرایی، از اصول آن برای توضیح و تبیین شکل‌گیری رژیم‌های بین‌المللی استفاده کنند. براساس استدلال‌های رابرت کیوهین و جوزف نای تحت شرایط وابستگی متقابل و پیچیده رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی جهت هدایت روابط کشورها شکل می‌گیرند. در واقع توجه به نقش و کارکرد رژیم‌ها، پاسخ و واکنش مستقیمی به نظریه نوواقع‌گرایی بود که از طریق رد هویت مستقل، نهادهای بین‌المللی و نقش خودمختار آنها در نظام بین‌الملل بی‌نظم و خودیار رهیافت نهادگرایی را به چالش کشیده بود. در ادامه این تحولات نظری، نظریه رژیم‌ها به نوبه خود منجر به شکل‌گیری نظریه نهادگرایی نولیبرال شد (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۷۷: ۵۶۸-۵۶۹).

نظریه نهادگرایی نولیبرال به عنوان یک نظریه پوزیتیویستی در بعد هستی‌شناسی در قالب نظریه‌های تبیینی قرار می‌گیرد و به لحاظ معرفت‌شناختی در تفکیک نظریه‌های مبنی‌گرا و ضد مبنی‌گرا، جزء دسته اول محسوب می‌گردد (Smith, 1999: 167-168). این نظریه، تلاشی جهت ایجاد سازش بین رهیافت‌های نوکارکردگرایی و نئوواقع‌گرایی است و در واقع سنتزی از نئوواقع‌گرایی و نوکارکردگرایی است (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۷۷: ۷۰). تقریر نوین «کیوهین»^۱ به عنوان مهم‌ترین نظریه‌پرداز این مکتب، به همان اندازه که وام‌دار لیبرالیسم است، بر واقع‌گرایی نیز تأکید دارد. وی نهادگرایی خود را با پذیرش استدلال‌های پایه نئوواقع‌گرایان تدوین کرد و به همین دلیل نیز برخی کتاب «پس از هژمونی» او را ترکیبی از واقع‌گرایی ساختاری و وابستگی متقابل و یا نوعی واقع‌گرایی ساختاری نوین می‌دانند (مشیرزاده، ۱۳۸۹: ۲۵-۲۶).

نهادگرایی نولیبرال نیز به‌مانند نئوواقع‌گرایی، دستورالعملی برای اصلاح یا تحول اساسی نظام بین‌الملل ارائه نمی‌کند و نظریه حفظ نظام محسوب می‌شود؛ به این معنی که طرفداران آنها از نظام بین‌الملل موجود و بازیگران، ارزش‌ها و ترتیبات قدرت در آن راضی هستند. علاوه بر این به‌مانند نوکارکردگرایان، از نظر نهادگرایان نولیبرال، مسئله

اصلی برای پژوهش این است که چگونه می‌توان همکاری را در نظام بین‌الملل هرج‌ومرج‌آمیز و رقابتی تقویت کرد (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۴۱۵).

به طور کلی هسته مرکزی نهادگرایی نئولیبرال را پنج فرض یا پیش‌فرض تشکیل می‌دهد که عبارتند از: کشورها، بازیگرانی عقلانی بوده و مهم‌ترین بازیگران روابط بین‌الملل هستند؛ نظام بین‌الملل تعیین‌کننده رفتار کشورها و داده‌های سیاست بین‌الملل است (ساختارگرایی در رابطه ساختار- کارگزار)؛ نظام بین‌الملل فاقد اقتدار مرکزی (آنارشیک) است و نهایتاً اینکه نهادهای بین‌المللی دارای هویتی مستقل هستند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۷۷: ۵۷۱).

با توجه به قدرت تبیین بالای نظریه نهادگرایی نئولیبرال، مکاتب فکری مختلف در عرصه روابط بین‌الملل، مفروض‌های هستی‌شناسانه آن را مورد نقد و بررسی قرار داده‌اند. در ادامه این نوشتار، پیش‌فرض‌های اصلی نظریه و برخی از مهم‌ترین انتقادهایی که درباره آنها صورت گرفته است، به صورت موردی بررسی خواهد شد.

دولت‌ها به عنوان بازیگران محوری و خردگرا^(۳)

از نظر متفکران مکتب نهادگرایی نئولیبرال، دولت‌ها بازیگران اصلی در روابط بین‌الملل هستند، اگرچه بازیگران به آنها منحصر نمی‌شوند. از این منظر، دولت‌ها بازیگرانی خردگرا بوده، همواره به دنبال افزایش منافع مطلق خود از طریق همکاری هستند و توجهی به منافی که دیگر دولت‌ها در ترتیبات هرج‌ومرج‌آمیز به دست می‌آورند، نمی‌کنند (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۴۲۸). رابرت کیوهین معتقد است که دولت‌ها به صورتی یکپارچه خردگرا هستند. آنها به دقت هزینه‌های اقدامات جایگزین را مورد محاسبه قرار می‌دهند و تلاش می‌کنند منافع مورد نظر خود را به حداکثر برسانند؛ هرچند این امر در شرایط ابهام و بدون در اختیار داشتن اطلاعات کافی درباره شیوه‌های جایگزین و منابع در دسترس برای انجام بررسی جامع درباره تمامی شیوه‌های جایگزین احتمالی صورت می‌گیرد (ر.ک: Shadunts, 2016).

خردگرایی به این معنی است که بازیگران در روابط بین‌الملل در سطح بالایی عاقلانه عمل می‌کنند و تلاش دارند ترجیحات خود را به شیوه‌ای به پیش ببرند که منافع

حداکثری را برای آنها در پی داشته باشد. در واقع در این زمینه به صورت رسمی یا غیررسمی، «نظریه انتخاب عقلانی» که ریشه در نظریه‌های اقتصاد خرد دارد، برای تحلیل رفتار بازیگران در علم روابط بین‌الملل مورد استفاده قرار می‌گیرد. در واقع انقلاب رفتاری و ورود روش‌های اقتصادی به نظریه‌های روابط بین‌الملل در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، نتیجه افزایش نفوذ خردگرایی در نظریه‌های روابط بین‌الملل بود (Young Choi, 2015: 111).

تأکید بر دولت‌محوری و ماهیت یکپارچه کشورها به عنوان مهم‌ترین بازیگران بین‌الملل، نقطه جدایی نهادگرایی نلیبرال از کارکردگرایی محسوب می‌شود؛ چرا که نئوکارکردگرایی، گروه‌های ذی‌نفوذ، احزاب سیاسی و نهادهای فراملی را بازیگران مهمی می‌داند که فرایند هم‌گرایی را تسریع می‌کنند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۷۷: ۵۷۰-۵۷۵).

دولت‌محوری نهادگرایان نولیبیرال مورد تأیید رئالیست‌ها و نئورئالیست‌هاست. اما آنچه موجب افتراق این دو مکتب فکری شده است، تأکید نئولیبیرال‌ها بر تعقیب منافع مطلق توسط دولت‌ها و تأکید رئالیست‌ها و نئورئالیست‌ها بر منافع نسبی است. از نظر جوزف گریکو، دولت‌ها هم به منافع مطلق می‌اندیشند و هم به منافع نسبی. او معتقد است که چگونگی توزیع این منافع، مسئله مهمی است. بنابراین بر سرراه همکاری‌های بین‌المللی، دو مانع وجود خواهد داشت: مانع اول، ترس از کسانی است که ممکن است از قوانین پیروی نکنند و مانع دوم نیز منافع نسبی دیگران است (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۴۲۴). مورگنتا در این زمینه تحلیلی بر مبنای نظام توازن قوا ارائه کرده است. وی چنین استدلال می‌کند که «با توجه به نظام موازنه قوا، هیچ ملتی مبادرت به واگذاری مزایای سیاسی به ملت دیگر نخواهد کرد، بدون آنکه انتظار داشته باشد در عوض مزایای متناسبی دریافت کند؛ خواه این انتظار کاملاً معقول باشد، خواه نباشد» (گریکو، ۱۳۸۷: ۳۷۲-۳۷۳).

با این حال از نظر نئورئالیست‌ها، شکل و ماهیت دولت، تابع ساختار نظام بین‌الملل است. والتز در قالب کتاب نظریه سیاست بین‌الملل خود، سه رکن اساسی یک نظریه در علم روابط بین‌الملل را چنین تعریف می‌کند: اصول سازمان‌دهی، تفاوت‌های کارکردی واحدها و توزیع قدرت^(۴). تفسیر این سه رکن در نظریه والتز این است که نخست در نظام بین‌الملل مورد نظر وی که نظامی آنارشیک است، دو نوع نظم سیاسی

سلسله‌مراتبی داخل واحدها و آنارشیک خارج از واحدها وجود دارد. دوم اینکه واحدهای سیاسی به لحاظ کارکردی مشابه بوده، همه آنها دولت‌های حاکمی هستند که به دنبال حفظ امنیت خود هستند. سوم اینکه چگونگی توزیع قدرت، تعیین‌کننده جایگاه واحدها در یک نظام بین‌المللی آنارشیک است (Buzan & Little, 1996: 405).

رنالیست‌های کلاسیک مانند مورگنتا، خردگرایی مورد ادعای نهادگرایان نئولیبرال را می‌پذیرند. از نظر مورگنتا، هدف رنالیسم، توسعه یک نظریه خردگرایانه است که منعکس‌کننده «عناصر عقلانی واقعیت سیاسی» است (Young Choi, 2015: 112). با وجود پذیرش مفروض دولت‌محوری از سوی ساختارگرایانی مانند والتز و مرشایمر، نگاه آنها به مقوله خردگرایی دولت، متفاوت است. از نظر کنت والتز، «نظریه نیازی به فرض خردگرایی ندارد. نظریه به سادگی می‌گوید که اگر برخی بازیگران به صورت نسبی خوب عمل کنند، دیگر بازیگران تلاش خواهند کرد که در مقابل آنها موازنه ایجاد کنند و یا از صحنه محو خواهند شد». او در کنفرانسی در دانشگاه آبريستوتیث اعلام کرد که «من از کلمه خردگرایی خوشم نمی‌آید. من به این اعتراف می‌کنم». در عوض وی بر «فرایند انتخاب تأکید می‌کند». آنهايي (کشورها) که مطابق شیوه‌های موفق و پذیرفته‌شده عمل می‌کنند، عمدتاً به اوج می‌رسند و آنهايي که این کار را نمی‌کنند، از صحنه محو خواهند شد» (Mearsheimer, 2009: 241-242). برخلاف والتز، جان مرشایمر، خردگرایی دولت‌ها در روابط بین‌الملل را مورد توجه قرار می‌دهد. وی دولت‌های خردگرا را «استراتژیک و هوشمند» و دولت‌های غیر عقلانی را «احمق و بی‌پروا» می‌داند (Shadunts, 2016: ر.ک).

علاوه بر رنالیست‌ها، مکتب فکری دیگری که دولت‌محوری را می‌پذیرد، سازه‌انگاری است. با وجود این برداشت سازه‌انگاران از این مفهوم با آنچه نهادگرایان نولیبیرال مطرح می‌کنند، متفاوت است. مهم‌ترین مبنای فکری مقوم سازه‌انگاری، مفهوم «برساخته اجتماعی» است که عنوان سازه‌انگاری نیز از آن گرفته شده است. در دنیای برساخته مورد نظر سازه‌انگاران الگوهای موجود، روابط علت- معلولی و خود دولت‌ها مبتنی بر شبکه‌ای از معانی و اعمال هستند که دوام آنها را تضمین می‌کنند. این معانی و اعمال ممکن است برای یک دوره زمانی ثابت باشند، اما آنها هرگز به صورت همیشگی و پایدار

در تمام زمان‌ها و مکان‌ها نیستند. به موازات اینکه ایده‌ها و اعمال در طول زمان و در مکان‌های مختلف تغییر می‌کنند، این الگوها نیز که زمانی تغییرناپذیر می‌نمودند، تغییر می‌کنند (Reus - Smit, 2008: 300).

درباره خردگرایی و تعریف و تعقیب منافع بر اساس محاسبات سود و زیان از سوی دولت‌ها، ونت معتقد است که هویت تعیین‌کننده منافع دولت‌هاست. از نظر وی دولت‌ها، آنچنان که نهادگرایان نولیبرال مطرح می‌کنند، مجموعه‌ای از منافع مستقل از شرایط اجتماعی‌ای که بتوانند با خود به هر کجا حمل کنند ندارند، بلکه آنها منافع خود را در فرایند تعریف وضعیت‌ها مشخص می‌کنند (Wendt, 1992: 398). برای مثال وی معتقد است که پانصد کلاهک اتمی انگلستان از نظر مقامات آمریکایی، خطر بسیار کمتری نسبت به پنج کلاهک اتمی کره شمالی برای آمریکا دارد (Reus- Smit, 2008 : 301). از نظر ونت، دو مفهوم هویت و نرم‌ها، مفاهیم محوری سازه‌انگاری در انتقاد از خردگرایی هستند. هویت به معنای فهم فرد از نقشی خاص، در ارتباط با دیگران در نظر گرفته می‌شود که به منافع بازیگران شکل می‌دهد. وی معتقد است که بازیگران، منافع خود را در فرایند تعریف وضعیت و نقش اجتماعی‌شان تعیین می‌کنند (Young Choi, 2015: 127).

نظریه‌پردازان انتقادی نیز تلقی نهادگرایان نولیبرال از دولت به عنوان واقعیتی عینی، فرازمانی و فرامکانی را مورد نقد قرار داده‌اند. در واقع تلقی دولت به مثابه بازیگری خردمند و تک‌بافت، نخستین‌بار در دهه ۱۹۸۰ توسط نظریه‌پردازان انتقادی به چالش کشیده شد. آنها معتقد بودند که پژوهندگان روابط بین‌الملل به جای تلقی دولت‌ها به عنوان واقعیت‌های پیشاجتماعی، باید تحقیق کنند که دولت‌ها و نظام دولت‌ها که آنها عضو آن هستند، چگونه از طریق رویه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ساخته و پرداخته شده‌اند (گریفتس، ۱۳۹۱: ۳۰۷).

رابرت کاکس تأکید می‌کند که دولت مانند یک ساختمان وجودی فیزیکی ندارد، اما یک نهاد واقعی است. یک نهاد واقعی است، چون همه به نحوی عمل می‌کنند که گویی یک نهاد واقعی است. از نظر وی دولت‌ها، هویت‌های خودپرست و منفعت‌طلب نیستند، بلکه آنها منافع خود را بر مبنای منافع جامعه بین‌المللی تعریف می‌کنند. در واقع در چنین دنیایی، منافع ملی همان منافع بین‌المللی است. در دنیای مدنظر، انتقادیون

دولت‌ها باید تلقی خود به عنوان بازیگری «مجزا»، «خاص» و «حاکم»^۱ را کنار بگذارند و خود را به عنوان جزئی از یک جامعه کلان‌تر در نظر بگیرند. دولت‌ها و رهبران باید به مفاهیمی همچون «درستی»، «حقوق» و «تعهدات»^۲ توجه کنند. آنها باید تعهدی جدی به جامعه بین‌المللی کلانتر داشته باشند (Mershaimer, 1994: 39-40).

لینک لیت‌ر نیز این دیدگاه که «دولت، دولت است» را مردود می‌داند. برای وی، دولت به طور تاریخی و اجتماعی به منزله صورتی از جامعه سیاسی و اخلاقی معین شده است. خودمحموری دولت‌ها، خصوصیتی است که به صورت اجتماعی تولید شده و به نحو تاریخی محدود گردیده است که بیشتر مخلوق وضعیت آنارشی است و از این‌رو مفروض و غیر قابل بحث نیست (دیوتاک و دردریان، ۱۳۸۹: ۸۴).

علاوه بر مفروض دولت‌محموری، موضوع خردگرایی دولت نیز مورد انتقاد نظریه‌پردازان انتقادی قرار گرفته است. در واقع از خردگرایی در مکتب انتقادی با عنوان «خردگرایی ابزاری» یاد می‌شود که به معنی استفاده از روشی مناسب برای رسیدن به اهداف مطلوب است.^۳ در مقام تعریف، پیش‌فرض‌ها و آثار و پیامدها، عقلانیت ابزاری شامل ماهیت سلطه‌طلب و تفوق علم و تکنولوژی، دوگانه‌انگاری جسم و روح، بروکراسی، رفتار با مردم به عنوان ابزار و محافظه‌کاری است. از نظر هورکهایمر، عقلانیت ابزاری «تطبيق مناسب ابزار موجود برای دستیابی به اهداف مطلوب است». از همین منظر است که هابرماس نیز عقلانیت ابزاری را خودخواهانه می‌داند (Blau, 2020: 3-4). از نظر کاکس، امکان ارائه نظریه‌فرازمانی و فرامکانی به عنوان یکی از نمودهای مورد نظر خردگرایی، همیشه برای کسی و هدفی است. همه تئوری‌ها دارای دیدگاهی خاص هستند که در آن تولید می‌شوند و البته نهادگرایی نولیبرال نیز از این قاعده مستثنا نیست (Cox, 1981: 12).

در واقع دیدگاه نظریه‌های اجتماعی از جمله سازه‌انگاران و انتقادیون ریشه در نظریه‌های متفکرانی همچون ماکس وبر دارد. وبر معتقد بود که عقلانیت ابزاری فقط یک نوع از عقلانیت است. همچنین عقلانیت ارزش‌محور نیز وجود دارد که منجر به

1. Separate, Exclusive and Sovereign Actors

2. Rectitude, Rights and Obligations

3. Choosing Means to Ends

رفتارهای اجتماعی اخلاقی می‌شود و نمی‌توان این نوع رفتارها را در زمره انحرافات یا اشتباهات محض دسته‌بندی کرد. عقلانیت ابزاری، توانمندی بازیگر در حساب سود و زیان را در نظر می‌گیرد، اما عقلانیت ارزش‌محور مربوط به قضاوت‌های مستدل درباره ارزش اهداف به‌خودی‌خود است (Young Choi, 2015: 117).

مفروض دولت به عنوان یک واقعیت ثابت، یکپارچه و فرازمانی - فرامکانی مورد انتقاد متفکران جامعه‌شناسی تاریخی نیز قرار گرفته و آنها نیز به‌مانند نظریه انتقادی، دولت را مفهومی مسلم و پذیرفته شده نمی‌دانند. چارز تیلی^۱ در کتاب «اجبار، سرمایه و دولت‌های اروپایی از ۹۹۰ پس از میلاد تا ۱۹۹۰^۲» چنین آورده است که دولت‌ها، جنگ را به راه می‌اندازند، ولی جنگ‌ها، دولت‌ها را ساخته‌اند. از نظر وی، دولت‌ها در سراسر تاریخ، شکل واحدی نداشته‌اند، بلکه انواع مختلفی از دولت وجود داشته که ساختار طبقاتی مختلفی داشته و عملکرد آنها نیز متفاوت بوده است (Baylis & Smith, 2005: 276).

والرشتاین از جمله مهم‌ترین متفکران این مکتب فکری تحلیلی ماده‌گرایانه از شکل‌گیری دولت دارد. از نظر او، دولت‌ها در پاسخ به نیازهای اقتصاد جهانی شکل گرفته‌اند و به نوبه خود مطابق نیازهای اقتصاد جهانی، ساختارهای متفاوتی پیدا کرده‌اند. در واقع از نظر وی، نهادهای اقتصادی به روشنی تعیین‌کننده نتایج سیاسی هستند (گریفیتس، ۱۳۹۱: ۳۰۷).

در این زمینه فمینیست‌ها خواهان بررسی دقیق‌تر مفاهیم کلیدی دنیای سیاست همچون سیاست، قدرت، امنیت و دولت هستند (Kegley & Blanton, 2014-2015: 128). در مکتب فمینیست پست‌مدرن، دولت به عنوان یک خشونت ساختاری مورد انتقاد قرار می‌گیرد؛ دولتی که به صورتی پدرسالار سازمان‌دهی شده است. در این زمینه تأکید اولیه بر این است که چگونه دولت - ملت بر مبنای حمایت مردانه شکل گرفته است (مردان به عنوان محافظ). از این منظر زنان و کودکان چون به بخش خصوصی و تحت محافظت جامعه تعلق گرفته‌اند، خدمات آنها و نقش آنها در دولت (در زمان جنگ و منازعه) نادیده گرفته شده است. به طور کلی نظریه‌پردازان فمینیست معتقدند که

1. Charls Tilly

2. Coercion, Capital, and European States, AD 990-1990

تقسیم عمومی - خصوصی مبتنی بر جنسیت، یکی از کارکردهای ساختاری دولت‌های حاکم و روابط [بین] آنهاست (Haugaard & Lentner, 2006: 136-137).

جدی‌ترین حملات به مبانی هستی‌شناسانه جریان خردگرایی روابط بین‌الملل را متفکران پست‌مدرن انجام داده‌اند. درباره برداشت پوزیتیویستی و عینی‌گرایانه از دولت، اشلی معتقد است که شاید مدل دولت‌های بازیگر از مسلمات دست اول زندگی سیاسی بین‌المللی نباشد، بلکه بخشی از چارچوبی تاریخی توجیه‌کننده باشد که ائتلاف‌های مسلط به کمک آن، شرایط متزلزل حکومتشان را مشروع جلوه می‌دهند و از این طریق رضایت دیگران را نسبت به آن جلب می‌کنند (Ashly, 1984: 239). پست‌مدرن‌ها با استفاده از شیوه‌های تبارشناسی و شالوده‌شکنی به دنبال آشکارسازی این اصل هستند که چگونه دولت دارای حاکمیت محصول خشونت، شکل‌گیری مرزها و تعیین هویت بر مبنای تعاریف «خود» و «دیگری» است و به عنوان شیوه مسلط ذهنیت کنونی به هیچ عنوان طبیعی نیست. در این زمینه اشلی معتقد است که دولت محصول مدرنیته است. وی عنوان می‌کند که «حاکمیت با تفاسیری از دولت، که از نظر تاریخی عادی و معمول شده است، با قابلیت‌ها، شرایط و محدودیت‌هایی در مورد شناسایی و قدرت‌یابی ممزوج شده است». پست‌مدرن‌ها در جهت رسیدن به اهداف خود این سؤال را مطرح می‌کنند که چگونه دولت دارای حاکمیت به امری طبیعی و رایج بدل شد؟ از این منظر، دولت کامل و بی نقص وجود ندارد (دیوتاک و دردریان، ۱۳۸۹: ۱۵۲-۱۵۴).

ساختارگرایی

نهادگرایی نولیبرال نیز به‌مانند نورثالیسم، دیدگاهی از نوع تصویر سوم است که منبعو مرجع رفتار کشورها و داده‌های بین‌المللی را نظام بین‌الملل می‌داند. از این منظر، شناخت رفتار و سیاست کشورها و نقش نیروها در سطح واحدهای بین‌المللی با فهم و در ماهیت غیر متمرکز نظام بین‌الملل که کشورها در درون آن اقدام کرده و به تعامل می‌پردازند، قابل تبیین است (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۷۷: ۵۷۲). در تعریف ساختار به صورتی موسع، نه تنها بر اولویت ساختار بر عمل تأکید می‌شود، بلکه به معنی تسلط کامل کل بر جزء است. در واقع ساختار، سازنده اجزا محسوب می‌گردد. چنین تصور می‌شود که

ساختار کلی، وجود و هستی مستقلی از اجزا و بازیگران دارد و هویت بازیگران ذاتی آنها نبوده، بلکه به تفاوت‌هایی برمی‌گردد که توسط این ساختار کلی تعیین می‌گردد. از این رو واحدها (بازیگران)، هویتی مستقل از ساختار کلی ندارند (Ashley, 1984: 235). با وجود این باید در نظر داشت که تعریف و برداشت نهادگرایان از ساختارگرایی با نوع نئورئالیستی آن متفاوت است. از نظر آنها، نظام دارای دوجنبه مهم است: ساختار و فرایند. ساختار به معنای توزیع قدرت بین کشورهاست. فرایند به صورت «الگوهای تعامل، راه و روشی که واحدها با هم تعامل می‌کنند، تعبیر می‌شود (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۷۷: ۵۷۲).

در این زمینه اشلی معتقد است که ساختارگرایی مورد نظر خردگرایان، هرچند شباهت‌هایی با ساختارگرایی به معنای اخص کلمه دارد، به دلیل پایبندی به سه موضوع دولت‌سالاری، فایده‌گرایی و یافت‌باوری، شکلی میان‌تهی و مادیت‌باور پیدا می‌کند؛ شکلی که در عین منتفی ساختن نوید ساختارگرایی، خطرات آن را تشدید می‌کند (Ashley, 1984: 237).

در علم روابط بین‌الملل، نظریه پردازان مارکسیست نیز به‌مانند نهادگرایان نولیبرال از رویکردی ساختاری برخوردار هستند. متفکران در مکتب مارکسیسم، به عنوان مکتبی ساختارگرا، به طور کلی متمایل به این هستند که تأثیر دولت، نظام دولت‌ها، ناسیونالیسم و جنگ در چارچوب نظم موجود را ناچیز و کم‌اهمیت به شمار آورند. در واقع مارکسیست‌ها به جای سیاست، بر خودمختاری اقتصاد اصرار می‌ورزند و بر تأثیرگذاری عمیق‌تر نیروهای اقتصادی تأکید دارند (دیوتاک و دردیان، ۱۳۸۹: ۷۳). در این زمینه در نظر متفکر ساختارگرایی همچون امانوئل والرشتاین، دولت‌ها و نظام دولت‌ها تابع اقتصاد جهانی شناخته می‌شوند و منافع دولت‌سازان از نظر وی صرفاً اقتصادی است. او معتقد است که دولت‌های قوی برای توسعه اقتصادی ضروری بوده‌اند و از این رو شاهد پیدایش و توسعه دولت‌سالاری یا این ادعا که دولت‌ها صاحبان مشروع قدرت متمرکز هستند، در قالب ایدئولوژی حاکم اقتصاد جهانی هستیم (گریفیتس، ۱۳۹۱: ۳۰۷).

نظریه پردازان جهانی شدن، گروه فکری دیگری است که دیدگاه‌های ساختارگرایانه جریان خردگرایی در روابط بین‌الملل را به چالش کشیده‌اند. این نظریه‌پردازان معتقدند

که پدیده جهانی شدن و انقلاب تکنولوژیک و ارتباطی و اطلاعاتی تا حد زیادی رابطه هویت، منافع بازیگران، مسئله قدرت و ابعاد و چهره‌های آن و در نتیجه شکل‌گیری ساختار جدید سرمایه، فناوری، نیروی کار و نیروی تولید را دچار دگرگونی کرده است. در سایه منابع و شرکت‌های فراملی صاحب سرمایه، تقسیم کار جدیدی شکل گرفته است که ضمن بی‌معنا کردن مرزهای ملی و استقبالیایی، توانایی دولت‌های ملی را به عنوان سوژه خردمحور عصر مدرن در اداره امور به چالش کشیده است. از نظر افرادی همچون «آنتونیو نگری» و «مایکل هارت»، ساختار مدنظر افرادی همچون والتز (خردگرایان)، تغییر اساسی یافته و یک ساختار فراگیر امپراطوری را شاهد هستیم (دانش‌نیا، ۱۳۷۸: ۱۱۵-۱۱۷).

سازمان‌گرایی همچون الکساندر ونت نیز بر اهمیت ساختار در تحلیل سیاست بین‌الملل تأکید دارند. اما ساختار مورد نظر ونت، جنبه معنایی و بین‌الذهانی داشته، برخلاف نهادگرایان نولیبرال، ساختار نقش علی مستقیم ندارد. از نظر وی، ساختار وضعیتی را به وجود می‌آورد که اجازه برخی رفتارها را می‌دهد و اجازه بعضی رفتارها را نمی‌دهد^۱. منظور ونت از معنای بودن این است که ساختار، وضعیتی بین‌الذهانی است که در چارچوب یک فرایند انتقال پیام، درک و تفسیر آن، پاسخ پیام و تکرار این فرایند در طول زمان شکل می‌گیرد (Wendt, 1992: 408). در زمینه مسئله ساختار - کارگزار مورد نظر ونت، «عمل^۲» نقشی محوری دارد. وی معتقد است که اگر یک ساختار در طول زمان شکل گرفت، دیگر حتی آن دسته از کارگزارانی که با آن مخالف هستند، در حفظ آن دارای منافع خواهند بود. اما منافع و هویت مزبور مبتنی بر آنچه بازیگران خوانده می‌شود، خواهد بود. از این رو اگر آن اعمال کنار گذاشته شوند و تغییر کنند، وضعیت بین‌الذهانی موجود نیز کنار خواهد رفت و تغییر خواهد کرد (Wendt, 1992: 416).

ساختارگرایی ونتی (و نهادگرایان نولیبرال) مورد قبول همه سازمان‌گراها نیست. فردریک کراتچویل معتقد است که کارگزار در زندگی اجتماعی بسیار مهم است و بنابراین بازیگران محصول ساده ساختارهایی که در ورای آنها عمل می‌کنند، نیستند. با این حال این درست است که همه بازیگران باید شکل ساختاری مشابهی را انتخاب

1. Permissive Role of Structure
2. Practice

کنند، اگر می‌خواهند که به عنوان بازیگران جدی در بازی سیاست بین‌الملل محسوب گردند. اما این امر، اطلاعات بسیار کمی را درباره سیاست‌های واقعی به ما می‌دهد، همچنان که آنچه ما از ادبیات توسعه سیاسی و تجربه دولت‌های ورشکسته یاد گرفته‌ایم، این واقعیت را به ما نشان می‌دهد (Kratochwil, 2008: 86).

تعریف ساختار به صورت مادی و در قالب توزیع قدرت، مورد انتقاد متفکران هنجاری^۱ نیز قرار گرفته است. از نظر هنجارگرایان، ساختار عبارت است از ایده‌های جمعی همچون علم، قواعد، عقاید و هنجارهایی که تنها بازیگران را محدود نمی‌کنند، بلکه دسته‌بندی‌هایی معنایی را ایجاد می‌کنند، منافع و هویت‌ها را شکل می‌دهند و تعریفی مشخص و استاندارد از فعالیت‌های درست ارائه می‌دهند. نکته مهم در اینجا همان هنجار یا استاندارد رفتاری است که برای هر بازیگر با هویت خاص آن تعیین می‌شود. بازیگران از آن رو از این نرم‌ها پیروی می‌کنند که علاوه بر مقوله سود و زیان، در واقع نسبت به آنها احساس خودی بودن دارند (Baylis et al, 2013: 166).

در نقطه مقابل نظریه‌های ساختارگرا، نظریه صلح دموکراتیک^۲ که عضو خانواده بزرگ لیبرالیسم محسوب می‌شود، قرار دارد. کانت به عنوان مهم‌ترین متفکر این نظریه معتقد بود که نوع رژیم‌های سیاسی یک کشور در چگونگی سیاست خارجی دولت‌ها تعیین‌کننده است. از این منظر، سازمان‌ها، افکار عمومی، نرم‌ها، تصمیم‌گیری و به طور کلی ساختار سیاسی یک کشور در شکل‌دهی به سیاست خارجی آن تأثیر جدی دارند. این برداشت از نقش دولت و سطح تحلیل، مسئله‌ای است که مورد مخالفت جدی نهادگرایان نئولیبرال، نئورئالیست‌ها و چامسکین‌ها است؛ زیرا تمرکز و توجه را از سطح تحلیل ساختاری به سطح واحد و کارگزار انتقال می‌دهد (Brown & Ainely, 2009: 84-85).

تحلیل نظام‌مند و ساختاری سیاست به معنای فدا کردن تحلیل‌های سیاست خارجی است و این نکته‌ای است که متفکران نظریه‌های سیاست خارجی را نیز به مخالفت و انتقاد از ساختارگرایی واداشته است. از نظر آنها، نهادگرایان نئولیبرال بر یک الگوی از بالا به پایین^۳ تأکید دارند. والتر کارلسنا^۴ چنین استدلال می‌کند که رهیافت‌های ساختارگرا

1. Normative Analysts
2. Democratic Peace
3. Top-Down
4. Walter Carlsnaes

ممکن است توانسته باشند تأثیرات ساختار بر کارگزار را بیان و مستند کنند، ولی در بیان تأثیرات کارگزار بر ساختار ناکام مانده‌اند. در واقع آنها به تصمیم‌گیری‌های عرصه سیاست خارجی طی سالیان طولانی گذشته توجه‌ای نکرده‌اند. در این زمینه تأکید ساختارگرایان بر بی‌اهمیت بودن نوع نظام‌های سیاسی، چه استبدادی، چه دموکراتیک و یا اقتدارگریز مورد انتقاد جدی نظریه‌پردازان سیاست خارجی است (Brown & Ainely, 2009: 83).

گروه دیگری که از نگاه ساختارگرایانه به سیاست بین‌الملل انتقاد کرده‌اند و بر نقش فرد (کارگزار) در سیاست بین‌الملل تأکید دارند، نظریه‌پردازان روان‌شناسی سیاسی هستند. در این زمینه روان‌شناسان سیاسی، نقش فرد را در میانه ساختارهای اجتماعی و نتایج به دست آمده تعریف می‌کنند. البته برداشت این متفکران از ساختارهای اجتماعی با نوع سازه‌انگاره آن فرق می‌کند. در واقع هرچند هم سازه‌انگاران و هم روان‌شناسان سیاسی به دنبال تئوریزه کردن ساختارها هستند، برای روان‌شناسان سیاسی، ساختار ماهیتی بیولوژیک/روان‌شناختی دارد تا اینکه اجتماعی باشد (Barkin, 2010: 108).

متفکران مکتب انتقادی نیز در زمینه مشلکه ساختار- کارگزار، دیدگاه ساختارگرایی نهادگرایان نولیبرال را نمی‌پذیرد، زیرا نقش کارگزار و موجود انسانی را نادیده می‌گیرد. در این زمینه نقطه تمرکز انتقادیون ساختارهای قدرت گفتمانی و اجتماعی محدودکننده کارگزار به منظور «رهایی»^۱ آن از قید این ساختارهاست. مفهوم رهایی هرچند در نظر متفکران انتقادی، معنای واحدی ندارد و تاحدی متفاوت به کار برده شده است، عمدتاً هدف از آن توانمندسازی به جای محدود کردن است و درصدد ایجاد و فراهم کردن فضای مناسب برای افزایش قدرت مانور کارگزار است (Barkin, 2010: 108). از این‌رو انتقادیون این ایده را که ساختار و عناصر ساختاری، عوامل اصلی تعیین‌کننده رفتار دولت‌ها هستند، به چالش می‌کشند و به جای آن، چنین استدلال می‌کنند که ایده‌ها و گفتمان، نیروهای اصلی در شکل‌دهی به جهان ما هستند، هرچند در این زمینه ساختارها نیز دارای نقشی حداقلی می‌باشند (Mershaimer, 1994: 40).

در چارچوب مکتب پست‌مدرنیسم، مسئله ساختار- کارگزار، جنبه معنایی و اجتماعی دارد. امانول ادلر معتقد است که در منظر «پست‌مدرن‌ها» و «پساساختارگراها»^۲

1. Emancipation
2. Post-modernists and Post-Structuralists

پارادوکس ساختار- کارگزار به عنوان جفتی متضاد که نمی‌توان یکی را بر دیگری برتری داد، در نظر گرفته می‌شود. از نظر آنها، این چنین جفت‌های متضاد، جنبه تاریخی و گفتمانی داشته، در واقع حاصل ذهن مسلط هستند و از این‌رو نمی‌توان آنها را واقعیت‌های عینی و طبیعی به شمار آورد (Adler, 2005: 101).

آنارشی

از نظر نهادگرایان نئولیبرال، آنارشی (نبود دولت مرکزی در عرصه سیاست جهان) به معنی نبود یک جامعه بین‌المللی هرچند تفکیک‌شده نیست. از این منظر کیوهین و اکسلرود چنین استدلال می‌کنند که «مشخصاً بسیاری از روابط در سطح بین‌المللی ادامه پیدا می‌کنند و به انتظارات ثابت و بادوام درباره نحوه رفتار بازیگران شکل می‌دهند. در عین حال بیان اینکه عرصه سیاست جهان غیر متمرکز است، به این معنی نیست که کاملاً خالی از نهادهاست. در دنیای غیرمتمرکز ممکن است روابط بادوام بین بازیگران در برخی موضوعات برقرار شود، در حالی که در زمینه‌های دیگر چنین نباشد. ممکن است بازیگران در برخی موضوعات از طریق سازمان‌های بین‌المللی به همدیگر عمیقاً مرتبط شوند، اما در زمینه‌های دیگر، رقابت جدی وجود داشته باشد. در واقع برداشت از آنارشی به معنی نبود یک دولت مرکزی باثبات و جهانی محفوظ است، هرچند شکل‌گیری تعاملات و ابزار و امکاناتی که این دست تعاملات به وسیله آنها ایجاد می‌شود، متفاوت خواهد بود» (Axlord & Keohane, 1985: 226-227).

آنارشی به عنوان یک واقعیت عینی و نبود دولت مرکزی در عرصه سیاست جهان، موضوعی است که نئولیبرال‌ها و نئورئالیست‌ها درباره آن اشتراک نظر دارند. نقطه شروع و عزیمت نظریه والتز نیز این است که ساختار نظام بین‌الملل، آنارشیک است و این ساختار، رختارها و فرایندهای موازنه قدرت بازتولید خواهند شد. از نظر وی، تعاملات تحت تأثیر دو فرایند فراگیر رقابت و اجتماعی شدن که نتیجه ساختار آنارشیک هستند، قرار دارند. وی معتقد است که دو فرایند رقابت و اجتماعی شدن، کشورها را ملزم به بازتولید دائم نظام آنارشیک می‌کند (لیتل، ۱۳۸۹: ۳۰۲-۳۰۴).

در معنای اول، آنارشی (نهادگرایی نئولیبرال) به معنی نبود دولت مرکزی برای ضمانت اجرای توافقات میان دولت‌ها و به طور کلی واحدها در سطح بین‌المللی است.

این برداشتی است که کیوهین بر آن تأکید دارد. وی بیان می‌کند که سیاست بین‌الملل در صحنه‌ای در جریان است که دولت مرکزی در آن وجود ندارد و هیچ قدرت مرکزی حاکم بر دولت‌های منفرد وجود ندارد. در چنین شرایطی، دولت‌ها می‌توانند به همدیگر تعهد دهند و معاهده ببندند؛ اما قدرت حاکمی که آنها را تضمین کند و خاطیان را مجازات کند، وجود ندارد. باید توجه کرد که این تعریف از آنارشی، هیچ اشاره‌ای به ابزاری که دولت‌ها برای پیشبرد منافع خود در دست دارند، نمی‌کند. در تعریف دوم از آنارشی به امکاناتی که دولت‌ها در اختیار دارند، توجه می‌شود. آرتور استین^۱ معتقد است که بسیاری از متفکران روابط بین‌الملل از آنارشی برای تبیین «ویژگی‌های کلاسیک سیاست بین‌الملل به عنوان روابط بین واحدهای حاکمی که وابسته و متکی به خودمحموری و آمادگی برای به کارگیری زور هستند» استفاده می‌کنند. در واقع این تعریف دوم، ویژگی و جنبه دیگری از نبود دولت مرکزی را بیان می‌کند و اینکه یکی از ابزارهایی که دولت‌ها در دست دارند، استفاده از زور است (Powell, 1994: 330-331).

از نظر جوزف گریکو، درک متفاوت نئولیبرال‌ها و نئورئالیست‌ها درباره مسئله همکاری از همین جا ریشه می‌گیرد و مشکل به ناهمخوانی تفسیرهای آنها از معنای پایه‌ای اقتدارگرایی بین‌الملل ناشی می‌شود. هرچند هر دو نظریه، اقتدارگرایی بین‌المللی را به معنای نبود یک حکومت مرکزی در سیاست جهان می‌دانند، از نظر نئولیبرال‌ها برخلاف نئورئالیست‌ها، دولت‌ها احتمالاً مایل به همکاری هستند، ولی نبود یک کارگزار بین‌المللی مرکزی برای اجرای پیمان‌ها از یکسو و احتمال تقلب و فریب‌کاری از سوی دیگر، همکاری بین بازیگران را با مشکل مواجه می‌کند (برداشت اول). در طرف مقابل، نئورئالیست‌ها چنین استدلال می‌کنند که در شرایط اقتدارگرایی، مرجع پوشش‌دهنده کلی برای جلوگیری از کاربرد زور و یا تهدید به استفاده از زور برای نابود ساختن و یا به اسارت درآوردن بازیگران وجود ندارد. والتز در این زمینه معتقد است که زور، ضامن اجرایی اول و آخر است. وی معتقد است که در شرایط اقتدارگرایی، جنگ‌ها می‌توانند هر لحظه رخ دهند؛ زیرا چیزی وجود ندارد که مانع آنها بشود (برداشت دوم) (گریکو، ۱۳۸۵: ۳۶۷-۳۶۸).

به طور کلی برخلاف نظریه پردازان نهادگرایی نئولیبرال، از نظر واقع‌گرایان، امکان و چشم‌اندازی برای فائق آمدن بر اقتدارگریزی وجود ندارد. آنها همواره انتظار درگیری میان قدرت‌های رقیب را دارند و برای مشکل جنگ، هیچ راه‌حلی نمی‌شناسند؛ زیرا علت اصلی جنگ از دید آنها، اقتدارگریزی است و حاکمیت منطق رقابت در روابط بین‌الملل است؛ امری که نمی‌توان تأثیرات آن را محدود کرد (چرنوف، ۱۳۸۷: ۱۰۵-۱۰۶).

از نظر بوزان با توجه به آنچه واقعیات تاریخی است، باید نگاه یکسان‌نگاری والتز به آنارشی را کنار گذاشت و به انواع مختلفی از آنارشی با توجه به تفاوت‌های ساختاری واحدهای تشکیل‌دهنده هر نظام داشت. یکی از دلایلی که چنین استدلالی را معتبر می‌کند، توافق بسیار جامع بین تاریخ‌دانان در این زمینه است که تغییرات در ساختار بازیگران تعیین‌کننده عمده تحولات و نقاط عطف در تاریخ جهان بوده است. از این‌رو بوزان معتقد است که با توجه به نوع ترکیب ساختار و کارکردهای متفاوت بازیگران عمده نظام بین‌الملل می‌توان قائل به چهار نوع ساختار آنارشیک بود (Buzan & Little, 1996: 425-431).

با وجود پذیرش آنارشیک بودن سیاست جهان، از نظر سازه‌نگاران در مقایسه با برداشت پوزتیویستی نهادگرایان نئولیبرال، جنبه معنایی آنارشی بر جنبه مادی‌گرایانه آن برتری دارد. ونت چنین استدلال می‌کند که دولت‌ها درباره دوستان و دشمنان خود، رفتارهای متفاوتی را به نمایش می‌گذارند؛ زیرا دشمنان، تهدیدکننده و دوستان این‌چنین نیستند. از نظر او، آنارشی و توزیع قدرت آنچنان که خردگرایان بر آن تأکید می‌زنند، در تبیین این موضوع ناتوان هستند. به عنوان نمونه با وجود وضعیت ساختاری مشابه، موشک‌های انگلستان برای آمریکا، اهمیت متفاوتی نسبت به موشک‌های شوروی دارند. در واقع وی معتقد است که توزیع قدرت همیشه بر محاسبات کشورها تأثیرگذار است. اما اینکه این محاسبات چگونه عمل کنند، تابع فهم بین‌الذهانی، انتظارات و توزیع آگاهی‌ها خواهد بود؛ زیرا این عناصر تعیین‌کننده مفاهیم «خود» و «دیگری»^۱ هستند. در واقع جمله معروف ونت در این زمینه که «آنارشی چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند»^۲، بیانگر همین مسئله است (Wendt, 1992: 397). از نظر ونت، بازیگران

1. Ego and Alter

2. Anarchy is what States Make of it

روابط خود با بیگانگان را با «معمای امنیتی»^۱ شروع نمی‌کنند و معمای امنیتی ناشی از آنارشی و یا طبیعت نیست. جف کولتر در این زمینه بیان می‌دارد که «پیکربندی‌های اجتماعی مانند کوه‌ها و جنگل‌ها، عینی نیستند، اما در عین حال همچون یک رؤیا ذهنی نیز نیستند، بلکه سازه‌هایی بین‌الذهانی هستند» (Wendt, 1992: 400-406).

نظریه انتقادی، یکی از اصلی‌ترین منتقدان این ادعای خردگرایان هستند که وضعیت آنارشی، دولت‌ها را مجبور می‌کند که به صورتی مشابه رفتار کنند و از این‌رو جهان را چنین به تصویر بکشند که رقابت، عدم اعتماد و منازعات خشونت‌آمیز، همه‌گیر است (Griffiths, 2014: 154). نظریه‌پردازان مکتب انتقادی استدلال می‌کنند که نظریه‌های خردگرایی علم روابط بین‌الملل (نهادگرایی نئولیبرال و نئورئالیسم) با تأکید بر صحت ادعای وجود آنارشی و ارائه مصداق‌های تاریخی و تجربی، به این پرسش پاسخ نمی‌دهد که چه چیزی باعث شده است که این اسطوره در علم روابط بین‌الملل^۲، درست و طبیعی نمایانده شود. انتقادیون، چارچوب تحلیلی خود را از تلاش برای یافتن مصادیق تجربی اسطوره‌های علم روابط بین‌الملل همچون آنارشی، به تلاش برای نشان دادن شیوه سازمان‌دهی عناصری که باعث می‌شوند روایت‌های علم روابط بین‌الملل درباره سیاست بین‌الملل صحیح و درست جلوه‌گر شوند، تغییر می‌دهند. این به این معنی است که ما باید رویکرد سنتی مبتنی بر تلاش برای یافتن واقعیت‌های درست را کنار گذاشته و به این بحث پردازیم که چه چیزی باعث شده است این اسطوره‌ها درست و عینی جلوه کنند (Weber, 2014: 15).

پست‌مدرنیست‌ها ضمن تأکید بر عدم پذیرش آنارشی به عنوان یک واقعیت عینی، تضاد حاکمیت و آنارشی را زیر سؤال می‌برند. نظریه‌پردازان پست‌مدرن با استفاده از شالوده‌شکنی نشان می‌دهند که تضادهای به ظاهر روشن بین دو اصطلاح همچون حاکمیت و آنارشی، نه روشن هستند و نه متضاد. از این‌رو هر نظریه‌ای که مبتنی بر این فرض‌ها باشد، غلط است (Brown, 2011: 2-6). دریدا، چنین رابطه‌ای بین اصطلاحات را به عنوان رابطه‌ای انگلی و ناخالص فاسد ساختاری تعبیر می‌کند و بیان می‌دارد که هیچ اصطلاحی فی‌نفسه خالص، عین خود و کامل نیست، بلکه آنها ساختگی و مصنوعی هستند. اشلی معتقد است که مسئله آنارشی از فقدان یک اقتدار جهانی و مرکزی استنباط می‌شود، نه فقط مفهوم

توخالی‌انارشی. در واقع این مفهوم، توصیفی از روابط بین‌الملل به عنوان سیاست قدرت است. وی با استفاده از روش «قرائت دوگانه» در مکتب پست‌مدرن، نشان می‌دهد که چگونه مسئله آنارشی، مجموعه‌ای از مفروضه‌های سؤال‌برانگیز باقی می‌گذارد. وی به خوبی روشن می‌سازد که مسئله آنارشی فقط با ساختن مفروضه‌هایی مشخص درباره دولت دارای حاکمیت کار می‌کند، اگرچه خود بحث دوگانگی میان حاکمیت و آنارشی قابل دفاع و ابقا نیست (دیوتاک و دردیان، ۱۳۸۹: ۱۳۳-۱۳۷).

اشلی معتقد است که دوانگاری مبتنی بر حاکمیت و آنارشی برخلاف ادعای خردگرایان نئولیبرال، یک برساخته است. از نظر او، تنها با تقدم حضور همه‌جانبه حاکمیت در داخل است که می‌توان فضای مرزبندی شده بیرون از حاکمیت را آنارشیک توصیف کرد. به عبارت دیگر اگر اثبات کنیم اولاً تهدید و خشونت مخصوص قلمرو بیرونی نیست، دوماً حاکمیت ملی مستلزم حذف و کنارگذاری بسیاری از گروه‌ها و اقلیت‌ها در داخل است و سوماً ابزار قدرت تنها در دست دولت متمرکز نیست، این تصور نیز فروخواهد ریخت (دانش‌نیا، ۱۳۸۷: ۱۱۸-۱۱۹). کلین با استفاده از تبارشناسی، ضرورت تاریخی دولت‌های جنگ‌آفرین را تبیین کرده و فرض عینی‌گرایانه دولت در نظریه نئولیبرالیسم را به چالش می‌کشد. وی بیان می‌دارد که دولت‌ها برخسونت تکیه می‌کنند تا خود را به عنوان دولت شکل دهند و در این فرایند، تفاوت‌گذاری میان امور داخلی و خارجی را تحمیل کنند. از این‌رو پست‌مدرن‌ها این سؤال را مطرح می‌کنند که اگر حضور همه‌جانبه و حاکمیت کامل دولت‌ها به روشنی دارای تقدم هستی‌شناختی نباشد، چه اتفاقی برای مسئله آنارشی خواهد افتاد (دیوتاک و دردیان، ۱۳۸۹: ۱۳۸).

نهادهای بین‌المللی

مهم‌ترین مشخصه نظریه نهادگرایی نئولیبرال، قائل بودن هویت مستقل و عینی برای نهادهای بین‌المللی در سیاست بین‌الملل است. از نظر آنها، نهادهای بین‌المللی، پدیده‌های درجه دومی نیستند، بلکه آنها مستقل از منابع قدرت و ترجیحات کشورها، نتایج بین‌المللی و رفتار کشورها را تعیین می‌کنند. در یک وضعیت بی‌نظمی که حکومت مرکزی وجود ندارد تا اصول و قواعد رفتاری را اجرا کند، نهادهای بین‌المللی می‌توانند کارگشا باشند. در این زمینه کیوهین و نای معتقدند که تحت شرایط وابستگی

متقابل پیچیده، رژیم‌های بین‌المللی و نهادهای بین‌المللی جهت هدایت روابط بین کشورها شکل می‌گیرند (دهقانی‌فیروزآبادی، ۱۳۷۷: ۵۶۹ و ۵۷۷). رژیم‌ها، مجموعه‌ای از مبانی صریح یا ضمنی همچون نرم‌ها، قوانین و فرایندهای تصمیم‌گیری هستند که حول آنها انتظارات بازیگران در زمینه‌ای خاص به هم نزدیک می‌شود. نمونه چنین رژیم‌هایی، سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول است (Axelrod & Keohane, 1985: 249-250). رژیم‌ها با کاستن از هزینه‌های تعامل و توزیع برابر اطلاعات درست در سراسر نظام بین‌الملل، همکاری را تسهیل می‌کنند. دولت‌ها چون می‌دانند که اطلاعات بهتری در دست دارند، کمتر نگران اشتباه محاسباتی هستند که می‌تواند موجب شود تا اقدام همیارانه، نتیجه‌ای ناخواسته داشته باشد (چرنوف، ۱۳۸۷: ۱۳۲-۱۳۳).

نهادها می‌توانند سازمان‌ها، آژانس‌های بروکراتیک، پیمان‌ها، موافقت‌نامه‌ها و عملکردهای غیر رسمی باشند که دولت‌ها به عنوان یک امر الزام‌آور، آنها را می‌پذیرند. از این منظر، موازنه قوا نیز یک نهاد است. عوامل تعیین‌کننده اداره بازار جهانی قهوه، پروتکل‌های بازار و منافع تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان و موافقت‌نامه‌های تجاری نیز از جمله مثال‌های بارز نهادهای بین‌المللی هستند (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۴۲۸-۴۲۹). بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، جان راگی^۱ تأکید داشت که تردیدی نیست که سازمان‌ها و نرم‌های چندجانبه، کمک زیادی به حفظ ثبات بین‌المللی کرده‌اند. در واقع چنین نرم‌ها و سازمان‌هایی، نقش مهمی را در مدیریت تغییرات گسترده منطقه‌ای و جهانی در نظام کنونی بر عهده دارند (Ruggie, 1992: 526). با وجود این خود کیوهین و اکسلرود نیز معتقدند که همکاری در سیاست جهانی، سخت است. هیچ حکومت مشترکی برای الزام به رعایت قوانین و اجرای آنها وجود ندارد و در مقایسه با جامعه داخلی، نهادهای بین‌المللی بسیار ضعیف هستند و ثقل و فریب فراگیر است. هرچندگاه همکاری قابل حصول است و سیاست بین‌الملل مساوی با شرایط جنگی نیست، باید این نکته را در نظر داشت که همکاری در موضوعات مختلف و در زمان‌های مختلف، از شرایط متفاوتی برخوردار است (Axelrod & Keohane, 1985: 226).

نظریه پردازان مکتب رئالیسم، جنبه کارکردی مورد نظر نئولیبرال‌ها درباره نهادهای بین‌المللی را به چالش می‌کشند. برخلاف تأکید نهادگرایان نئولیبرال مبنی بر هویت

مستقل سازمان‌های بین‌المللی و توان تأثیرگذاری آنها در دور کردن دولت‌ها از جنگ، رئالیست‌ها معتقدند که سازمان‌های بین‌المللی، نمودی از توزیع قدرت در جهان هستند؛ آنها مبتنی بر محاسبات قدرت‌محور قدرت‌های بزرگ هستند و تأثیر مستقلى بر رفتار دولت‌ها ندارند. از این‌رو متفکران رئالیست بیان می‌دارند که نهادها، دلیل محکمی برای ایجاد و یا حفظ صلح نیستند و اهمیت و میزان تأثیرگذاری آنها، حاشیه‌ای است. جان مرشایمر در این زمینه معتقد است که نظریه‌های امنیت دسته‌جمعی^۱، نظریه انتقادی^۲ و نهادگرایی نئولیبرال دارای مشکلاتی در منطق علی خود هستند و شواهد تاریخی بسیار ضعیفی در اثبات ادعای خود برای تعیین‌کننده بودن نقش سازمان‌های بین‌المللی ارائه می‌دهند. از نظر وی، سازمان‌های بین‌المللی، تأثیر بسیار ضعیفی بر رفتار دولت‌ها دارند (Mershaimer, 1994: 7).

از منظر مکتب رئالیسم، دولت‌ها عوامل اصلی سیاست جهان هستند و این دولت‌ها (دولت‌های قدرتمند) راضی نخواهند شد که با تشکیل نهادهایی که هدفشان به عهده گرفتن نقش‌های تنظیم‌کننده نظام است که پیشتر توسط قدرت‌های بزرگ به اجرا درمی‌آمد، از قدرت خودشان دست بشویند. از نظر آنها، اتحادهای نظامی را می‌توان به معنای موسع کلمه، نهاد دانست؛ ولی آنها، نوع ویژه‌ای از نهاد هستند و با آن نوع نهادهایی که نهادگرایان نئولیبرال برای حل مشکلات جهان پیشنهاد می‌کنند، فرق می‌کنند و کاربرد آنها، بخشی از همان چارچوب بازی با حاصل جمع صفر (دست‌آورد نسبی) محسوب می‌گردد (چرنوف، ۱۳۸۷: ۱۰۷).

مرشایمر تأکید می‌کند که نهادگرایان نئولیبرال در زمینه همکاری بین‌المللی بر تقلب تأکید می‌کنند و سازمان‌های بین‌المللی را به عنوان راه‌حل مطرح می‌کنند، در حالی که مهم‌ترین مسئله و مشکل در این زمینه، مسئله منافع نسبی است؛ امری که نهادگرایان نئولیبرال با تکیه بر «بازی معمای زندانی»^۳ آن‌را نادیده می‌گیرند و در عوض بر منافع مطلق تأکید می‌کنند. این انتقاد مرشایمر در سال ۱۹۹۳ مورد پذیرش کیوهین قرار گرفت و وی نقد جوزف گریکو را در این زمینه پذیرفت (Mershaimer, 1994: 18-19).

1. Collective Security
2. Critical Theory
3. Prisoner' dilemma Game

این زمینه کنت والتز بیان می‌دارد که مؤثر بودن نهادهای بین‌المللی به حمایت قدرت‌های بزرگ وابسته است (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۴۱۹).

سازهانگاران، دو بعد مادی‌گرایانه و کارکردی نهادها را از نظر نئولیبرال‌ها مورد نقد قرار داده‌اند. از نظر سازهانگاران، نهادها هستی‌های شناختی^۱ محسوب می‌گردند که جدای از نظر بازیگران، نسبت به اینکه جهان چگونه عمل می‌کند، وجود ندارند. این به این معنی است که نهادها، واقعی و عینی نیستند، بلکه به این معنی است که آنها چیزی غیر از اعتقادات نیستند. در این دیدگاه، هویت‌ها و شناخت مشترک جدای از همدیگر وجود ندارد، بلکه به صورت متقابل قوام می‌یابند. از این‌رو نهادینه کردن، فرایند درونی کردن هویت و منافع جدید است و نه چیزی که خارج از آنها اتفاق می‌افتد و فقط بر رفتارها تأثیر می‌گذارد. اجتماعی کردن، فرایندی شناختی است و نه فقط یک فرایند رفتاری. از این جهت، نهادها ممکن است همکاری‌جویانه و یا منازعه‌آمیز باشند و این نکته‌ای است که در نظریهٔ رژیم‌ها نادیده گرفته می‌شود و نهادها را همکاری‌جویانه فرض می‌کنند (Wendt, 1992: 399).

سازمان‌های بین‌المللی در نظریهٔ انتقادی نیز نقشی محوری دارند؛ زیرا هدف اصلی این نظریه، جایگزینی نرم‌های بنیادین و نظم‌دهنده به نظام بین‌المللی به منظور توقف تفکر و رفتار دولت‌ها بر مبنای اصول رئالیستی است. از منظر نظریهٔ انتقادی، سازمان‌ها نقش مهمی در تغییر محیط دارند. ولی باید به این نکته توجه داشت که در مکتب انتقادی، به لحاظ هستی‌شناختی، جدایی عین از ذهن مطرح نیست و برخلاف نهادگرایان نولیبیرال که برای سازمان‌ها، جنبه عینی و مادی قائل هستند، در چارچوب فکری این مکتب، سازمان‌ها جنبهٔ ایده‌ای و گفتمانی دارند (Mershaimer, 1994: 39). دیدگاه نظریه‌های انتقادی دربارهٔ سازمان‌های بین‌المللی منجر به ظهور تفکر انتقادی نوین در این زمینه شده است. با وجود این انتقادیون به روشنی بر این اصل تأکید دارند که سازمان‌های بین‌المللی در خدمت ترکیب‌بندی قدرت مسلط هستند^۲ (Archer, 2001: 169).

در مقایسه با دیگر مکاتب فکری علم روابط بین‌الملل، پست‌مدرن‌ها کمتر به مسئلهٔ سازمان‌های بین‌المللی پرداخته‌اند. با وجود این رهیافت مورد نظر آنها در این زمینه

1. Cognitive Entities
2. Dominant Power Configuration

می‌تواند به پوچ‌گرایی بینجامد. از منظر پست‌مدرن‌ها، اعتقاد علمی از جمله علوم اجتماعی، ریشه در فرهنگ، تاریخ و سیاست دارد و از این‌رو ذهنی هستند و هیچ واقعیتی عینی وجود ندارد. آنها با تأکید بر این برداشت خود، با به آزمون گذاشتن ادعاهای جریان اصلی و مسلط بر روابط بین‌الملل، تلاش دارند تا نشان دهند که این مفاهیم و ادعاها، چقدر وابسته به روابط خاص قدرت هستند. با توجه به مخالفت جدی پست‌مدرن‌ها نسبت به هستی‌شناسی عینی‌گرایانه نئولیبرال‌ها برای دولت‌های دارای حاکمیت، به عنوان مرکز قدرت و پدیده‌ای که پیام‌آور و نماد پیشرفت است، نمی‌توان از پست‌مدرن‌ها، انتظار همراهی و حمایت از سازمان‌های بین‌المللی داشت. با وجود این حتی اگر چنین گرایشی در بین آنها باشد، پست‌مدرن‌ها، آن دسته از سازمان‌های بین‌المللی را ترجیح می‌دهند که تفاوت و تنوع را در سیاست جهانی تقویت می‌کنند؛ آن نوع سازمان‌هایی که جنبه منطقه‌ای دارند و بازتاب‌دهنده فعالیت‌های فردی هستند. در این زمینه گفته می‌شود که میشل فوکو خود عضو ائتلافی از دو مؤسسه غیر دولتی (Medecin du Monde and Terres des Hommes) در اعتراض به بی‌توجهی نسبت به افرادی بود که اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ با قایق^۱ از ویتنام گریخته بودند (Archer, 2001: 169).

نتیجه‌گیری

نظریه نهادگرایی نئولیبرال، یکی از نظریه‌های پوزیتیویستی روابط بین‌الملل محسوب می‌شود که دارای قدرت تبیین بسیار بالایی به‌ویژه در تعاملات میان قدرت‌های بزرگ است. در این مقاله به منظور تبیین واکنش متفکران و مکاتب فکری مختلف در علم روابط بین‌الملل به مفروض‌های هستی‌شناسانه نظریه نهادگرایی نئولیبرال، برداشت مکاتب فکری و متفکران مختلف این مکاتب از مفروض‌های هستی‌شناختی آن از جمله دولت به عنوان بازیگر اصلی و خردگرای روابط بین‌الملل، ساختارگرایی، آنارشی و نهادهای بین‌المللی مقایسه و بررسی شد.

نظریه نهادگرایی نئولیبرال به دلیل هستی‌شناسی اثبات‌گرایانه و ساختارگرایانه خود بسیار به نظریه نئورئالیسم نزدیک است؛ هرچند این دو نظریه در برداشت از آنارشی و در نتیجه تأکید بر منافع مطلق/نسبی و میزان تأثیرگذاری نهادهای بین‌المللی بر رفتار

دولت‌ها با همدیگر تفاوت دارند. از این‌رو عمده‌ترین انتقادهای موجود درباره ابعاد هستی‌شناختی نظریه نئورئالیسم، متوجه نظریه نهادگرایی نئولیبرال نیز می‌شود. به طور کلی سه نوع انتقاد از نهادگرایی نئولیبرال صورت می‌گیرد. دسته‌ای مانند نظریه صلح دموکراتیک و نظریه‌های سیاست خارجی که به لحاظ هستی‌شناسی فلسفی بیشتر مفروض‌های این نظریه را به غیر از رویکرد ساختارگرایی آن که نقش تعیین‌کننده کارگزار را نادیده می‌گیرد، می‌پذیرند. دسته‌ای دیگر، رویکرد ساختارگرایانه آن را می‌پذیرند، اما نگاه عینی و اثبات‌گرایانه آن را مورد انتقاد قرار می‌دهند که از جمله می‌توان به ونت و والرشتین اشاره کرد. دسته سوم، ضمن برساخته و اجتماعی دانستن مفروضات فلسفی نهادگرایی نئولیبرال، ماهیت وجودی پوزیتیویستی و طرفدار حفظ وضع موجود آنها را زیر سؤال برده، در جهت تغییر آنها و حرکت به سوی وضعیت مطلوب که همان رهایی بشر است، تلاش می‌کنند که مهم‌ترین آنها، انتقادیون و پست‌مدرن‌ها هستند.

نکته قابل توجهی که در زمینه هستی‌شناسی نئولیبرالیسم به‌ویژه از سوی نظریه‌های اجتماعی روابط بین‌الملل مطرح می‌شود، تأکید بر عینی بودن و رویکرد فراتاریخی - فرازمانی این نظریه در تبیین تحولات بین‌المللی است که منجر به بینشی ایستا و محافظه‌کارانه نسبت به معادلات موجود در روابط بین‌الملل می‌شود. این در حالی است که هرچند می‌توان وجود جوامع و نهادهای بین‌المللی را به عنوان یک واقعیت بیرونی پذیرفت، یک بررسی اجمالی تاریخی در این زمینه بیانگر این مهم است که تاریخ بشر بیانگر وجود واحدهای سیاسی متنوع با کارکردهای متفاوت بوده است که توسط خود بشر و در طول زمان ساخته شده، تکوین یافته، اصلاح شده و یا به طور کلی کنار گذاشته شده است. از این جهت می‌توان گفت که مهم‌ترین انتقاد به هستی‌شناسی مورد نظر نهادگرایان نئولیبرال را می‌توان متوجه بعد فرازمانی و فرامکانی دانستن مفروض‌های مورد نظر آن دانست.

پی‌نوشت

1. Anarchy and the Limits of Cooperation: A realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism, International Organization, 1988.
2. David A. Baldwin (1993) Neorealism and Neoliberalism: The Contemporary

Debate. New York: Columbia University Press.

۳. با توجه به اینکه مفروضه خردگرایی، ارتباط تنگاتنگی با مفروضه دولت‌محوری دارد، این مفروض در چارچوب مفروض دولت‌محوری مورد بحث قرار می‌گیرد.

4. Organizing Principles, Functional Differentiation of Units and Distribution of Power.

منابع

- بیلیس، جان و آدام اسمیت (۱۳۸۳) جهانی شدن سیاست، روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، جلد اول، تهران، ابرار معاصر.
- چرنوف، فرد (۱۳۸۷) نظریه و زبَر نظریه در روابط بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نی.
- دانش‌نیا، فرهاد (۱۳۸۷) «مناظره چهارم، گسست پارادایمیک در حوزه نظری روابط بین‌الملل»، پژوهش‌نامه علوم سیاسی، شماره دوم، صص ۹۷-۱۲۴.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۷۷) «نظریه نهادگرایی نولیبرال و همکاری‌های بین‌المللی»، مجله سیاست خارجی، سال دوازدهم، شماره سوم، صص ۵۶۷-۵۸۸.
- دیویتاک، ریچارد و جیمز دردریان (۱۳۸۹) نظریه انتقادی، پست‌مدرنیسم، نظریه مجازی، ترجمه حسین سلیمی، تهران، گام نو.
- گریکو، جوزف (۱۳۸۵) آتارشی و محدودیت‌های همکاری، نقدی رئالیستی از جدیدترین نهادگرایی نولیبرال، جامعه و همکاری لینک لیتر، ترجمه بهرام مستقیمی، تهران، وزارت امور خارجه.
- گرفتس، مارتین (۱۳۹۱) نظریه‌های روابط بین‌الملل برای سده بیستم، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نی.
- لیتل، ریچارد (۱۳۸۹) تحول در نظریه‌های موازنه قدرت، ترجمه غلامعلی چگنی‌زاده، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۹۳) تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، سمت.

- Adler, Emanuel (2005) "Communitarian International Relations, The Epistemic Foundations of International Relations", Abingdon, Rutledge.
- Archer, Clive (2001) "International Organizations", Third Edition, London, Rutledge.
- Ashley, Richard.K. (1984) "The Poverty of Neorealism", International Organization, Vol.38, NO.2, PP.225-286.
- Axelrod, Robert and Robert Keohane (1985) "Achieving Cooperation under Anarchy, Strategies and Institutions", World Politics, Vol.38, No.1, PP.226-254.
- Barkin, J.Samuel (2010) "Realist Constructivism, Rethinking International Relation Theory", Cambridge, Cambridge University Press.
- Baylis, John and Stive Smith (2005) "The Globalization of World Politics", Oxford, Oxford University Press.
- Baylis, John, Stive Smith and Patrica Owens (2013) "The Globalization of World Politics, an Introduction to International Relations", Oxford, OUP Oxford.
- Blau, Adrian (2020) "Defending Instrumental Rationality against Critical Theorists", Political Research Quarterly, Available at, <https://journals.sagepub.com/doi/full/10.1177/1065912920958492>.
- Brown, Chris and Kirsten Ainely (2009) "Understanding International Relations",

- New York, Palgrave Macmillan.
- Brown, Vernon (2011) "The Relativist Critique of Positivist IR Theory", Cardiff University, Available at <http://www.e-ir.info/2011/02/27/the-reflectivist-critique-of-positivist-ir-theory>.
- Buzan, Barry and Richard Little (1996) "Conceptualizing Anarchy, Structural Realism Meets World History", *European Journal of International Relations*, Vol.2, No.4, PP. 403-438.
- Cox, Robert (1981) "Social forces, States, and World Order", *Millennium*, Vol.10, No.2, PP.126-155.
- Griffiths, Martin (2014) "Encyclopedia of International Relation and Global Politics", New York, Rutledge.
- Haugaard, Mark and Howar H.Lentner (2006) "Hegemony and Power, Consensus and Coercive in Contemporary Politics", Oxford, Lexington BOOKS.
- Kegley, Charles, Shannon Blanton (2014-2015) "World Politics, Trend and Transformation", Boston, Cengage Learning.
- Kratochwil, Friedrich (2008) "Approaches and Methodologies in the Social Science", Cambridge, Cambridge University Press.
- Mearsheimer, John (1994-1995) "False Promise of international Institutions", *International Security*, Vol.19, No.3, PP.5-49.
- (2009) "Reckless States and Realism". *International Relations*, Vol. 23 (2), 241-256.
- Powell, Robert (1994) "Neorealism and Neoliberalism", *International Organization*, Vol.48, No.2, PP.313-344.
- Reus-Smit, Chris (2008) "Constructivism", Typeset by Spi, Delhi, PP.398-316, PDF. It is Available at http://faculty.wcas.northwestern.edu/~ihu355/home_files/17-Smit-Snidal.Pdf.
- Ruggie, Gohn (1992) "Multilateralism, The Anatomy of Institution", *International Organization*, Vol.46, No.3, PP.561-598.
- Shadunts, Alen (2016) "the Rational Actor Assumption in Structural Realism". *E-International Relations*. Available at <https://www.e-ir.info/2016/10/28/the-rational-actor-assumption-in-structural-realism>.
- Smith, Stive (1999) "The New Approaches to IR Theories", Oxford, Oxford University Press.
- Weber, Cynthia (2014) "International Relation Theory, A Critical Introduction", New York, Rutledge.
- Wendt, Alexander (1992) "Anarchy is What State make of it, The Social Construction of Power Politics", *International Organization*, Vol.46, No.2, PP.391-425.
- Young Choi, Ji (2015) "Rationality, norms and identity in international relations". *International Politics*, Vol. 52, 1, 110-127.